

دو کلمه با فداییان و مجاهدین

امیر مومبینی

چهارشنبه ۲۲ تیر ۱۳۹۰ - ۱۳ ژوئیه ۲۰۱۱

با فداییان

یک هفته پس از انتشار یادداشت کوتاه من در باره‌ی جلد دوم تاریخ فداییان خلق با امضای آقای نادری از هر سو مطالبی گفته شد جز از سوی آن یا آنان که به اصطلاح دست به تاریخی نویسی علیه فداییان زدند. از پیش هم می‌شد حدس زد که چنین خواهد شد. وقتی هدف درست کردن پرونده برای یک جنبش و تلاش برای کوبیدن آن باشد، آن هم با اوامر حکومتی و با کمک اسناد سری و سرهم‌بندی شده‌ی سازمان اطلاعات، جز این نمی‌شود انتظار داشت. اگر ما با یک شخص و آن هم یک تاریخ نویس رو به رو باشیم طبیعتاً او باید استقبال کند که محترمانه با وی صحبت شود و به گفتگو دعوت گردد. اما هنگامی که قلم در دست یک موسسه ویرانگر است ما تنها با ماشین روبرو هستیم. ماشینی که کارش تولید محصولات بنجل برای عوام و تلاش برای کوبیدن و نابود کردن همه‌ی آن چیزهایی است که این رژیم برنمی‌تابد. من بحث در این باره را برای نوشته‌ی بعدی می‌گذارم و می‌پردازم به یک موضوع متفاوت در همین رابطه.

متأسفانه تلاش من برای حذف احساس و اتهام به منظور تماس عقلی با مخاطب یا مخاطبین باعث شد چند تن از فداییان عصبانی شوند. به خصوص برخی انتقاد کردند که چرا به سازمان گفته شد دایناسور. این قابل فهم است. من متأسفم که نقل گفته‌های من در این کتاب باعث ناراحتی برخی دوستان شد. امیدوارم بدانند که من برای آنها و احساسات سازمانی‌شان احترام بسیار قابل هستم. به همین دلیل وظیفه دارم برای این یاران توضیحی بدهم.

گفتن دایناسور به سازمان آن زمان، سال ۵۸، ابتکار یکی دیگر از یاران دستگاه مرکزیت سازمان بود. من خود این واژه را به یاد ندارم در جایی نوشته باشم، اگر چه با آن موافق بودم. اما از آنجا که گویا ادای چنین کلمه‌ای با نثر و سبک من بیشتر جور بود رفقای من مجید عبدالرحیم‌پور و و بهزاد کریمی این را از قول من نقل می‌کردند. در کتاب تاریخ نادری هم بهزاد همین کار را میکند. چون رفیقی که خود بار اول این واژه را بکار برد هرگز برای تملک این واژه تلاش نکرد من هم ضرورتی نمی‌بینم که پای او را پیش بکشم. اما علت نسبت پیدا کردن این واژه به گفته‌های من انتقادات آن زمان من از وضعیت موجود سازمان بود. اساس این انتقادات زمانی شروع شد که من در اواخر سال ۵۸ جزوه‌ای به نام بحرانی کوچک در سازمانی بزرگ یا بحرانی بزرگ در سازمانی کوچک را نوشتم. انگیزه‌ی نوشتن آن جزوه هم چنین بود.

در یک برنامه‌ریزی فوق سری برای گفتگو با رهبری حزب توده‌ی ایران، با هدف ساکت کردن تهاجمات انتقادی حزب به سازمان، من و فتاپور و محمد دبیری فرد (حیدر) و بهمن و شادروان جواد با کیانوری و دکتر خاوری قرار اجرا کردیم. ما با یک ماشین سفید گل آلود که روی شماره‌ی آن هم گل مالی شده بود در محل قرار در خیابان شمیران حاضر شدیم. فتاپور ماشین را می‌راند و محل قرار هم در خانه‌ی پدری او بود. کسانی که هم‌دیگر را می‌شناختند من و خاوری بودیم که هم در زندان اصفهان و هم در زندان قصر مدتی با هم بودیم. پس من و او باید هم‌دیگر را شناسایی می‌کردیم تا قرار برقرار شود. ما مدت زیادی معطل شدیم اما ماشین دوستان توده‌ای را ندیدیم. کم‌کم برخی از یاران انتظار را زیادی دانستند و در عین حال نسبت به ماشین پونتیاک بسیار بزرگی که ۳۰ متر آن سو تر ایستاده بود مشکوک شدند. ماشین شیشه‌های دودی داشت و داخل آن دیده نمی‌شد.

اندکی بعد من برای آن که وضعیت آن ماشین را ارزیابی کنم کمی به آن نزدیک شدم. احساس کردم کسی در آن نیست. همین که خواستم برگردم شیشه‌ی عقب پونتیاک عظیم پایین رفت و دکتر خاوری از داخل آن مرا صدا کرد. من و خاوری به هم اشاره کردیم و من گفتم که آنها دنبال ما بیایند. در خانه‌ی فتاپور جلسه برگزار شد. قرار ما این بود که خاوری و کسانی از زندانیان توده‌ای مثل عمویی در جلسه باشند. اما به جای آن کیانوری به همراه خاوری آمد. رفقای ما، جواد و بهمن به حضور کیانوری معترض بودند و جواد این را صریحاً بیان داشت. خاوری دفاع کرد و گفت که کیانوری رهبر حزب و مورد اعتماد همه است. قبل از این که صحبت را شروع کنیم برخی رفقا با اشاره به من رساندند که کیف دستی سامسونیت کیانوری باید از وسط جلسه به جای دوری منتقل شود.

شادروان جواد اکبری شان‌دیز پا را دراز کرد و از زیر کیف دستی را تا حدی به کناری راند. من تا حد زیادی از این برخوردهای هیأت نمایندگی سازمان ما ناراحت شدم و آن را توهین‌آمیز میدانستم. به هرگونه در برخی از دوستان شکی قوی وجود داشت که می‌باید در آن کیف دستی میکروفن باشد. دو هیأت نمایندگی صحبت‌ها را انجام دادند و ما پیام خود را مبنی بر ضرورت عدم مداخله‌ی حزب در امور سازمان به آنها رساندیم. جلسه که تمام شد راننده‌ی آنها آمد و آنان را به سوی پونتیاک هدایت کرد و به راه افتادند. ما پنج نفر که در آن زمان چهل در صد اصل مرکزیت سازمان بودیم، براه افتادیم. دو تا از دوستان که گویا راه خانه‌شان متفاوت بود رفتند و من و فتاپور و یکی دیگر از رفقا، نمیدانم حیدر یا جواد، دعوت به موتور سواری شدیم و با سرعت برق براه افتادیم. در بازگشت من به فتاپور گفتم که فکر کن اگر این موتور تصادف می‌کرد چه بلایی سر سازمان می‌آید. گفتم این بدین معنی بود که رهبری سازمان تصادف می‌کرد. چرا باید اینطور باشد؟ روشن است که فروتنی بسیار فداییان خلق و بی‌زاری آنان از هرگونه تحمل و اشراف‌منشی باعث این رفتارها می‌شد. اما ما باید سریع شرایط را متوجه می‌شدیم و تدارکات لازم را برای حفظ کارکرد و امنیت رهبری و سازمان به وجود می‌آوردیم. باری من از این وضع بسیار متأثر شدم و همان شب جزوه‌ی بحران را نوشتم. در آنجا نوشتم که این وضع باید تغییر کند و ما نباید با سرنوشت خود و سازمان این برخورد را بکنیم. فکر می‌کنم که این جزوه تأثیر مثبت داشته است. دوستان رهبری

سابق می‌توانند قضاوت کنند. انتقاد به سازمان و بی‌تجربگی آن و عدم انطباق دستگاه رهبری با تنه‌ی عظیم سازمان همانجا طرح شد. در آن زمان از هر طرف خبر می‌رسید که تشکیلات عظیم جدیدی به نام سازمان در حال فعالیت و درگیری و تبلیغ و ترویج است. ما هنوز فرصت سازماندهی این همه نیرو را به دست نیاورده بودیم. رهبری ما هنوز در قد و قامت سازمان چریکی کوچک بود در حالی که اکنون دریایی از نیرو داشتیم. روشن است که در چنان شرایطی افراد برای بهسازی سازمان تلاش میکردند و این بهسازی از مسیر انتقاد به کاستی‌ها می‌گذشت و این انتقادات گاه تند بود. اما این مسایل را باید در زمان خودشان در نظر گرفت. هدف و انگیزه‌ی این مسایل هم باید در نظر گرفته شود. از چریک‌های فدایی خلق که آن زمان در مصدر امور بودند و نیز از اعضای آن زمان سازمان کسی را ندیم که به نوشته‌ی مذکور انتقاد سنگین داشته باشد. این نوشته برای آن زمان کاری مفید بود. حال اگر امروز کسی به من انتقاد کند که چرا آن زمان آن مطالب را گفتم چندان مناسب نیست. من امروز نیروهای جنبش فداییان خلق را گروهی از داناترین، مسئول‌ترین و به لحاظ فکری و سیاسی موثرترین افراد جنبش میدانم. اگر کسی از یاران در نوشته‌های من برخوردی دید که مغایر واقعیت است می‌تواند با آرامش به همان آدرس‌هایی که دادم پیام بدهد تا در صورت توافق اصلاح شود.

با مجاهدین

پس از انتشار مطلب مورد بحث از سوی کسانی از مجاهدین خلق ایراد وارد شد که چرا من آنان را از سنخ جنبش خمینی ارزیابی کردم. دوستان! مستقل از نفس نظر من، بیان این موضوع در خدمت این نبود که بر شما تأثیری مثبت گذاشته شود. پس حق را به شما میدهم. حال اجازه می‌خواهم در این فرصت به یک موضوع حاد اشاره کنم.

من همواره به کسانی از مجاهدین خلق که در محیط‌های کار و زندگی ملاقات کردم گفته‌ام نه تنها وجود پایگاه اشرف در عراق بی‌آینده و نادرست است بلکه عراقی‌ها آن افراد رنج‌دیده را یا خواهند کشت و یا متواری خواهند کرد و به ایران خواهند فرستاد. سال پیش روی یک برگ کاغذ نوشته‌م عراقی‌ها در کمتر از یک سال آینده حمله خواهند کرد و خواهند کشت. با ماژیک زیر این نوشته خط رنگی کشیدم و دادم دست مخاطب مجاهد. ایشان معتقد بود و هست که آمریکا سرانجام پایگاه اشرف را به عراق خواهد قبولاند و مجاهدین باید صبر داشته باشند. اکنون هم در اینجا می‌نویسم، رژیم عراق این پایگاه را تحمل نمیکند و تلاش رهبری مجاهدان برای تحمیل آن به دولت عراق یک کار کین‌آور است. تا آنجا که اطلاع در دست هست اگر افراد مستقر در پایگاه اشرف به عنوان فرد تقاضای پناهندگی کنند امکان خارج کردن آنها از عراق میسر است. همچنین روشن است که اگر رهبری مجاهدین دستور دهد آن افراد با این اقدام موافقت خواهند کرد. این تنها راه حل است که مبارزان پایگاه اشرف به صورت فردی تقاضای پناهندگی کنند و از آنجا خارج شوند، چه به سوی اروپا و چه به سوی آمریکای لاتین یا هرکجای دیگر. چرا رهبری مجاهدین قبل از کشتار شمار دیگری از آن افراد راه حلی پیدا نمی‌کند؟ آیا نه این است که این رهبری هنوز امید دارد که آمریکا این پایگاه را به رغم منافع ملی عراق به این کشور تحمیل کند؟ آیا این کار اگر در مورد ایران صورت میگرفت پاسخ ما میتوانست بدون خشم و کین باشد؟ پس، مسئول اصلی جان هر فردی در پایگاه اشرف رهبری سازمان مجاهدین خلق است. خونسردی این رهبری در برابر کشتار آن انسان‌ها چیزی ناب از خمینیسیم بی‌رحم در خود دارد. امروز دیده می‌شود که زندانیان جمهوری اسلامی هم امکان تماس با بیرون از زندان را به طور وسیع دارند و حتی برخی میتوانند با رسانه‌های خارجی مصاحبه کنند. چرا افراد پایگاه اشرف نه خود میتوانند با خارج تماسی داشته باشند و نه نهادی در سازمان مجاهدین مسئولیت گزارش وضعیت این افراد به بستگان آنان را دارد؟ من بسیاری از نمونه‌های مشخص دارم که با استناد به آنها میتوانم ثابت کنم وضعیت در آن اردوگاه بهتر از وضعیت افراد در مسلخ‌های جمهوری اسلامی نیست. به کدام حقی اینان برای کشور رئیس جمهور و مجلس و رهبر تعیین می‌کنند؟ چگونه باید مطمئن شد که این گروه قصد ندارد در یک تغییر وضعیت به جای دفاع از دموکراسی دست به انتقام از مخالفان خود بزند؟ من آرزو میکنم که سازمان مجاهدین خلق واقعاً به دموکراسی روی آورد. تلاش در این جهت با پذیرش گفتگو با دیگر نیروهای سیاسی شروع می‌شود. آیا رهبری مجاهدین این را می‌پذیرند؟

* قسمت نظرات این مقاله بنابر خواست نویسنده غیرفعال است.